مساله آگاهی در عصر متامدرن: بازنگاهی بر رمان *ساعت‌های استخوان* نوشته دیوید میچل

چکیده

این مقاله بر آن است تا به بررسی مساله آگاهی در رمان *ساعت‌های استخوان* نوشته دیوید میچل به عنوان رمانی متامدرنیستی نشسته و به تبیین آن در عصر متامدرن بپردازد. به طور مشخص، این مقاله در ابتدا به تعریف آگاهی پرداخته و خصوصیات مساله آگاهی در دوره جدید را بررسی می‌کند. سپس با شناخت برخی خصوصیات مدرنیستی و پسامدرنیستی اثر مورد پژوهش به عنوان رمانی متامدرنیستی، نشان می‌دهد چطور برخی عناصر متامدرنیستی، خصوصاً در مساله آگاهی، تغییریافته عناصر مدرنیستی است و تا چه اندازه این عناصر میان اعصار مدرن و پسامدرن در نوسان هستند. در نتیجه بازخوانی این رمان با دیدی متامدرنی، نگارندگان اثبات می‌کنند که از آنجا که با توجه به شناخت از رفتارهای قبلی فرد می‌توان به پیش‌بینی رفتارهای آتی او رسید، به سادگی می‌توان به انتخاب‌های او نیز آگاهی پیدا کرد، به همین جهت آگاهی در شخصیت‌های این رمان تلقین شده است. در این مقاله، مساله آگاهی به عنوان محور بررسی قرار دارد و نویسندگان بر آن هستند تا با به چالش کشیدن نظریه متامدرن نتیجه بگیرند که در این عصر آگاهی از پیش تعیین شده، اختیاری، و تلقین شده است.

Pre-print Version

واژگان کلیدی: آگاهی، اختیار، پسامدرنسیم، تلقین، جبر، متامدرنیسم، مدرنیسم

1. مقدمه

مساله آگاهی در تمام اعصار ذهن متفکران و نویسندگان را به خود مشغول داشته و هر زمان که بنا بر تغییر دوره باشد، تغییر مفهوم این عنصر به عنوان عنصری کلیدی در رفتارهای بشر نیز به منصه ظهور گذارده می‌شود. در واقع با مطرح شدن اصطلاحی جدید و ادعای دوره‌ای جدید، تعابیر بسیاری نیز طرح شده تا به بررسی آنچه این عصر را متفاوت از اعصار گذشته می‌نماید، پرداخته شود. این پژوهش بر آن است تا خصوصیات مساله آگاهی در ادبیات متامدرن را در رمان *ساعت‌های استخوان*[1] (2014) نوشته دیوید میچل[2] (-1969) بررسی کرده و با اتکا بر خصوصیات متامدرنیستی نشان دهد چطور نویسنده این اثر مساله آگاهی را امری از پیش تعیین شده، اختیاری، و تلقین شده می‌داند.

[1] *The Bone Clocks*

دیوید میچل، نویسنده معاصر بریتانیایی که تا به حال دو بار کاندیدای جایزه من‌بوکر شده است، در سال 2015 برنده بهترین اثر فانتزی برای کتاب *ساعت‌های استخوان* می‌شود. پیتر چایلدز[3] در مقاله‌ای که به بررسی عنصر در دام افتادن و چگونگی نمود این پدیده در رمان‌های میچل می‌پردازد تفاوت داستان‌های وی با دیگر نویسندگان همعصرش را «گسترش دیدگاه زیبایی‌شناختی برای بازتاب سیالیت جدید روابط جهانی» (183) می‌داند. او همچنین در همین مقاله اشاره می‌کند که آثار میچل تغییرات قابل توجهی را در آگاهی نسبت به زمان و مکان تاریخی و جغرافیایی نشان می‌دهند.

تاکید این مقاله بر چگونگی نمود آگاهی در دوره متامدرن است؛ در سال 2010 میلادی، دو متفکر جوان هلندی به نام‌های تیموتیس ورمولن[4] و رابین ون دن آکر[5]، اصطلاح «متامدرن» را مطرح کردند که خبر از دوره‌ای نو می‌داد. آنها این دوره را نوعی ساختار جاری احساسی دانسته و متامدرنیسم را در مقاله "یادداشت‌هایی در مورد متامدرنیسم" (2010) «عصری در نوسان میان اشتیاق مدرنیستی و کنایه پسامدرنیستی» (112) معرفی می‌کنند. در واقع ریشه این انتخاب مفهوم افلاطونی «متا» است که «بینابینی، ورا و فرای چیزی بودن» (Vermeulen and Van den Akker 101) را دربردارد، چرا که به اعتقاد این دو متفکر، دوره جدید ورای عصر مدرن، فراتر از آن، و همینطور به طور بینابینی میان اعصار گذشته در نوسان است.

به اعتقاد ورمولن و آکر، متامدرنیسم را می‌توان از نظر معرفت‌شناختی همراه با مدرنیسم و پسامدرنیسم، و از نظر هستی‌شناختی به طور بینابینی میان مدرنیسم و پسامدرنیسم، و از نظر تاریخی فرای مدرنیسم و پسامدرنیسم دانست (۱۰۱). در طی دهه گذشته، متفکران بسیاری به این مقوله نو پرداخته‌اند که نقطه‌نظر مشترک همه این پژوهشگران مفهوم در نوسان بودن میان اعصار، و جریان دیالکتیکی که بر «پویایی هردو/هیچکدام» دلالت دارد (Vermeulen and Van den Akker 2010، Turner 2011، James and Seshagiri 2014، Gibbons 2017) می‌باشد. حال آنکه برخی چون دیوید جیمز و اورمیلا سشاگیری[6] معتقدند که این عصر در واقع نو شده عصر مدرن است. در حالی که الیسون گیبونز[7] تاکیدش بر مساله عاطفه و احساس، و تمایل به احساسات‌گرایی در دوره حاضر است، که در دوره پسامدرن کمتر به آن توجه شده بود.

این پژوهش می‌کوشد در ابتدا نگاه مختصری بر پیشینه پژوهش داشته، سپس با بررسی برخی از خصوصیات متامدرنیستی و چگونگی سیالیت آن میان مدرنیسم و پسامدرنیسم در بخش چهارچوب نظری، در بخش یافته‌ها و بحث‌ها تلاش خواهد کرد تا به این پرسش‌ها پاسخ دهد که چطور مساله آگاهی در اثر حاضر، دستخوش تغییر شده و اینکه آیا آگاهی‌های شخصیت‌ها می‌بایست اجباری تلقی شوند یا اختیاری؟ در واقع، با نگرشی جدید می‌توان فهمید که آیا آگاهی تنها تحت تاثیر تفکرات درونی شخصیت‌ها بوده و یا متاثر از حوادث و اتفاقات از پیش اندیشیده شده بیرونی؟ و در نهایت اینکه آیا انسان‌ها برای اثبات موجودیت خود حاضر به پذیرش هر ریسک و همینطور نفی آگاهی از پیش تعیین شده برای خود هستند؟

Pre-print Version

---

[2] David Mitchell
[3] Peter Childs
[4] Timotheus Vermeulen
[5] Robin van den Akker
[6] David James and Urmila Seshagiri
[7] Alison Gibbons

2. در باب مساله آگاهی؛ مختصری از پیشینه پژوهش

سمی پتری پاویلانین[8] در پژوهشی که در رساله دکتری خود «دیالکتیک جهانی شدن: مسئولیت اجتماعی-اکولوژیکی در *اطلس ابری* و *ساعت‌های استخوان*» (2018) بر آثار میچل دارد اشاره می‌کند که در رمان‌های میچل روند تدریجی به سوی ویرانی‌های اجتماعی و زیست‌محیطی نه تنها اجتناب‌ناپذیر نیستند که شخصیت‌ها قدرتی در مقابله با آن نداشته باشند، بلکه همین انسان‌ها هستند که به دلیل عدم توانایی در شکل دادن یک «آگاهی جهانی» (17) که در نتیجه عقاید متفاوت و باورهای متناقض و میل به قدرت‌طلبی فرهنگی است، به آن دامن زده‌اند. تاکید پتری در اینجا بر «آگاهی جهانی» است که میچل در رمان *ساعت‌های استخوان* جای خالی‌اش را به خواننده گوشزد می‌کند. او همچنین رمان میچل را یک رمان خودآگاه می‌داند که نویسنده با خود آگاهی کامل و عامدانه به ارجاعاتش دست زده است.

در پژوهشی دیگر، به نام «دیدن آنچه درست در مقابل ماست: ساعت‌های استخوان، تغییرات آب و هوا، و توجه انسان» (2018) الیزابت کالاوی[9] نیز همانند پتری به مساله آگاهی در رمان *ساعت‌های استخوان* اشاره دارد و معتقد است «دلیل حضور نازمان‌ها (Atemporals) در این رمان همین اشاره به نامیرایی و خدشه ناپذیربودن آگاهی در عصر حاضر است» (۲). او همچنین معتقد است که در *ساعت‌های استخوان* در واقع حضور نازمان‌ها نه برای اشاره به «ماندگاری خاطرات انسان‌مدارانه» (Harris 15)، بلکه برای تاکید بر «شکست و عدم توفیق بشر در روند پیشروی در نگرشی وسیع‌تر است» (Callaway 10). از سوی دیگر، کرن شاو[10] نیز در مقاله‌ای با عنوان «جادویی عادی‌ست: جهان‌وطنی خارق‌العاده در ساعت‌های استخوانی دیوید میچل» (2018) در باب مساله آگاهی به حضور زمان‌مدارها (Horologist) اشاره می‌کند و آن را نمادی برای آگاهی جمعی می‌داند. اشاره او بیشتر به «آگاهی آسیب‌دیده جمعی» (9) است، که می‌تواند به موازات نظریات کالاوی قرار بگیرد.

Pre-print Version

گذشته از تمام ارجاعاتی که در خوانش‌های متعدد از آثار دیوید میچل و به‌خصوص *ساعت‌های استخوان* آمده است، می‌توان نظریه‌ای را که برجه ارمنز[11] در پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود با عنوان «متامدرنیسم: عناصر مدرنیستی در ادبیات داستانی معاصر بریتانیا و ایرلند» (2018) در مورد زمان و نوع ارایه آنها در رمان‌های متامدرن داده است، مورد توجه قرار داد؛ او در پژوهش خود، از نوعی روایت جدید در رمان‌های معاصر نام می‌برد که آن را «جریان پیش‌آگاه ذهن»[12] نامیده است و در پی هدفی خاص و در جهت منفعت شخصیت استفاده می‌شود. این سبک در واقع تغییریافته جریان سیال ذهن است که توسط جیمز و سشاگیری نیز از خصوصیات ادبیات متامدرن نام برده شده است.

جریان پیش‌آگاه ذهن بیشتر به انگیزه‌های درونی و غریزی از پیش اندیشیده شده ربط دارد تا جریانات سیال فکری؛ این جریان در واقع حتی پیش از آنکه به شکل زبان درآید در شخصیت‌ها وجود داشته است. خواننده اثر در آغاز هر تجربه‌ای

---

[8] Sami Petteri Paavilainen
[9] Elizabeth Callaway
[10] Karen Shaw
[11] Bregje Ermens
[12] جریان سیال ذهن ترجمه‌ای است که در زبان فارسی برای اصطلاح stream of consciousness برگزیده شده است. ارجاع این بخش به این اصطلاح نیاز به تغییر ترجمه دارد تا بتواند معادل دقیق‌تری برای اصطلاح جدید stream of pre-consciousness باشد. به همین دلیل اگر این اصطلاح را در زبان فارسی جریان آگاه ذهن بخوانیم، معادل این اصطلاح جدید «جریان پیش‌آگاه ذهن» معنای دقیق‌تری خواهد یافت.

که شخصیت به دست می‌آورد حضور داشته و «به پیش‌آگاهی شخصیت قبل از جریان یافتن تفکر، آگاه است» (به نقل از McCallum-Smith 43). با اشاره به این جریان پیش‌آگاه ذهن می‌توان تعریف جدیدی برای آگاهی ارایه داد، که میچل در *ساعت‌های استخوان* از آن بهره برده است.

آنچه در پژوهش‌های انجام شده بر روی این اثر جایش خالی‌ست، نگاهی است که می‌توان به مساله آگاهی داشت. در هیچ کدام از پژوهش‌های فوق‌الذکر اشاره‌ای به چگونگی پیدایش آگاهی در شخصیت‌ها نشده است. صرف اشاره به نقصان آگاهی جهانی و آگاهی جمعی یا نامیرا بودن آگاهی در شخصیت‌ها، پاسخی به این پرسش نمی‌دهد که آگاهی در آنها به چه صورت شکل گرفته است. بنابراین در پژوهش حاضر جای دارد با اتکا بر برخی خصوصیات متامدرنیستی، بدین مساله پرداخته شود تا بتوان به تجمیعی در مورد مساله آگاهی رسید.

3. مساله آگاهی در عصر متامدرن؛ یک چهارچوب نظری

از نظر ایرما میر[13]، یک متامدرنیست اگر بخواهد در تحلیل متنی منصف باشد، باید «مداوم و آگاهانه» بین پسامدرنیسم و مدرنیسم با «تعیین اینکه کدام دیدگاه بهترین راه حل را برای یک مشکل ارائه می‌کند» (20) یکی را انتخاب کند. وی با اتکا بر این اصل متامدرنیستی که می‌بایست همچون آونگی میان دو قطب مدرنیسم و پسامدرنیسم در حرکت بود، ادعایش را اثبات می‌کند. این درست به مثابه در نوسان بودن میان گذشته و آینده است. با توجه به اینکه شناخت رفتارهای قبلی فرد می‌تواند به پیش‌بینی رفتارهای آتی او کمک کند، به سادگی می‌توان به انتخاب‌های او نیز آگاهی پیدا کرد. نکته قابل ملاحظه در این چهارچوب نظری این است که برای بررسی یک اثر متامدرن نمی‌توان به یک متفکر و یا یک نظریه خاص متوصل شد، چرا که همانطور که اشاره شد اصلی‌ترین خصوصیت اثری متامدرن در نوسان بودن آن میان اعصار و آرای متفاوت است. بنابراین نیاز است به بررسی برخی خصوصیات اکتفا کرده و آرای متفکران مختلف در آن را مورد چالش قرار داد.

Pre-print Version

همانطور که اشاره شد، متامدرنیسم میان مدرنیسم و پسامدرنیسم در نوسان است. به عقیده ورمولن و آکر این دوره حتی میان امید و یاس، ساده‌انگاری و دانایی، یکپارچگی و چندگانگی، انسجام و از هم گیسختگی و همین طور وضوح و ابهام (Vermeulen and Van den Akker 104) نیز در نوسان است. از این روست که پویایی «هردو/هیچکدام» در این عصر نمود بسیار دارد. از سوی دیگر، آنها اشاره می‌کنند که در عصر متامدرن ضروری است که برای رسیدن به حقیقت به جای «کنایه‌آمیز بودن»، میل به احساس و احساساتی بودن را پیدا کنیم. این «صداقت جدید» (Wallace 25)، با مفاهیم دیگر ترکیب شدند تا چیزی را ایجاد کند که گیبونز آن را «عاطفه متامدرن» می‌نامد، به این معنی که یک متن متامدرن «می‌خواهد عاطفی باشد و همزمان احساسات را برانگیزد» (184). گیبونز همچنین پیشنهاد می‌کند که «عاطفه شخصی نه جدی است و نه فردگرا. موقعیتی است ذهنی که بازنمایی شده و به دنبال این است که خود را به صورت جسمانی در جهان، از جمله در ارتباط با دیگران، قرار داده یا پایه‌گذاری کند» (12). او ادامه می‌دهد که این دوران تازه‌وارد مانند دوره قبل «انکار عاطفه نیست، بلکه احیای عاطفه است؛ یک بازنمایی ذهنیت‌گرایانه آن» (3). شخصیت‌ها همچنین «به جستجوی

[13] Irma Meyer

بی‌پایان حقیقت ایمان دارند» (Radchenko 250) که با آنچه شخصیت‌های شک‌گرای پسامدرن باور داشتند متفاوت است. بنابراین، ایده ابرقهرمانانی که بزرگتر از زندگی هستند، بار دیگر در متون متامدرن مطرح می‌شود.

از دیگر خصوصیات این عصر که می‌تواند به یاری این پژوهش بیاید می‌توان به تلاش برای یافتن حقیقت جاودان و ظهور مجدد فراروایت‌ها (Vermeulen and Van den Akker 104، Eve 11) اشاره کرد؛ ویژگی دیگری که متفکران متامدرن به عنوان روشی تحلیلی برشمرده‌اند. ارمنز، و همچنین ورمولن و ون دن آکر، به شکل جدیدی از حقیقت به عنوان پیامد فاجعه 11 سپتامبر اشاره می‌کند. او معتقد است که این حادثه واقعیت و حقیقت را برای بسیاری تغییر داد؛ با این حال، آنها تصمیم گرفتند که آن را نادیده بگیرند.ارمنز و دیگر پژهشگران حوزه متامدرن باور دارند که تغییر در طرز تفکر مردم پس از این حملات «به سبک جدیدی از هنر و ادبیات منجر شد که از حالت زیبایی‌شناسی پسامدرن و طنز آن فاصله گرفت» (Ermen 10). ارمنز همچنین این «تجربه ذهنی» را وجه تشابه نویسندگان این عصر با نویسندگان مدرنیست (57) می‌داند، هر چند که نویسنده متامدرن بین قطب ذهنی/عینی و نقطه‌ای که هر فردی می‌کوشد ذهنیت خود را به واقعیت در عصر متامدرن تحمیل کند، در نوسان است.

ژیژک در *خوشامدگویی به صحرای واقعی* (2002) استدلال می‌کند که مانتای پسامدرن که «واقعیت» را بیان می‌کند، صرفاً یک داستان نمادین اشتباه است، دقیقاً برعکس درس نهایی مربوط به بازنمایی که باید از 11 سپتامبر آموخته شود، یعنی اینکه «نباید واقعیت را با داستان اشتباه گرفت» (19). به گفته ژیژک،

> قبل از فروپاشی برج‌های دوقلو ما در واقعیت زندگی می‌کردیم و وحشت‌های جهان سوم بخشی از واقعیت اجتماعی ما نبود؛ برای ما تنها به عنوان یک مظهر طیفی بر روی صفحه تلویزیون وجود داشت- آنچه در 11 سپتامبر اتفاق افتاد این بود که این مظهر از صفحه نمایش فوق العاده وارد واقعیت ما شد. این طور نیست که واقعیت وارد تصویر ما شده باشد: بلکه تصویر وارد شده و واقعیت ما را در هم شکست (و این یعنی مختصات نمادینی که تعیین می‌کنند آنچه ما به عنوان واقعیت تجربه می‌کنیم). (16)

Pre-print Version

ژیژک به این نکته اشاره می‌کند که واقعیتی که فرد قادر به حفظ آن است، در صورتی امکان‌پذیر خواهد بود که فرد بتواند آن را تخیلی بسازد. هر داستانی ریشه در حقیقت دارد و با هر اتفاقی که می‌افتاد، افراد یاد می‌گیرند که هر چیزی هر لحظه ممکن است.

از سوی دیگر، بوردیو معتقد است که اگر جامعه‌شناسی یک علم عینی به حساب می‌آید به این خاطر است که «ذهنیات فرد در اختیار مجموع معنای رفتارهایشان به عنوان داده‌های بی‌واسطه آگاهی نیستند و آنها معناهایی بیش از آنچه می‌دانید یا آرزو می‌کنید را شامل می‌شوند،» (18) به این مفهوم که ذهنیات در هر سطح از آگاهی دستخوش تغییر خواهد شد. این مساله ممکن است در دام تقلیل‌گرایی بیفتد که مادی‌گرایی علوم اجتماعی مسبب آن است که ادعا می‌کند آگاهی و تعبیر افراد باید اینگونه شناخته شوند که آنها را عنصر اساسی تمام واقعیت‌های موجود در جهان نشان دهند. مسلم این است که جامعه ساختاری عینی دارد؛ اما این مساله نیز قابل انکار نیست که جامعه را ذهنیات افراد موجود در آن ساخته است.

بوردیو هر عمل فرد را به شکل یک «بازی» می‌بیند با قواعد از پیش تعیین شده که به صورت تجربی و در عمل یاد گرفته می‌شود (113). او حتی تاکید می‌کند که هر چقدر هم فرد ادعا کند آگاهانه هدف خود را تعیین و دنبال می‌کند، باز هم جز در خطا و توهمی بیش نیست (به نقل از Jenkins 119). اگر با این تفاسیر هر عملی را بازی با قواعدی مشخص

بدانیم پس چطور می‌توان آگاهی فرد در انتخاب استراتژی را زیر سوال برد؛ هر چقدر هم که این انتخاب تحت تاثیر عادتواره‌های در حال تغییر باشد، اگر فرد آگاهانه خود را در موقعیت یک عادتواره تلقین شده جدید قرار بدهد، چه؟ به این معنی که میل و اراده و ذایقه او، فرد را در نوعی عادتواره تلقین شده قرار دهد که با استراتژی انتخابی او برای پیروز شدن در بازی که شروع کرده، مناسب است. چرا که نفع یا «سود» او در این عادتواره جدید نهاده شده است. پس خود را خودخواسته در معرض عادتواره جدید قرار می‌دهد. این گذار از عادتواره قبلی تا عادتواره جدیدِ تعریف شده برای اثبات ماهیت وجودی فرد، نیاز به ریسک‌پذیر بودن او دارد و تصدیق آگاهی از پیش تعیین شده برای وی.

با این تفاسیر، پژوهش حاضر یا مطالعه‌ای توصیفی و کیفی قصد دارد تا با اتکا بر ارتباط میان شناخت، آگاهی و عاطفه ثابت کند که الگوی ذهنی شخصیت‌ها در رمان مورد پژوهش را می‌توان با استناد بر نوسان میان سطوح مختلف آگاهی درک کرد. این رمان در سایه نظریات مطرح شده توسط متفکران فوق‌الذکر در تلاش است تا چگونگی بازنمایی مساله آگاهی را در رمان *ساعت‌های استخوان* بنمایاند. به تعبیر نیک لاوری، آگاهی قادر است از مرزهای خودش هم فراتر برود، اگرچه تنها وقتی که بتواند ارتباط میان ذهنیت و عینیت آگاهی را بیان کند (758). درک این ارتباط تنها در محدوده آگاهی است که «فرد» را تعریف می‌کند.

۴. بررسی مساله آگاهی در رمان؛ یافته‌ها و بحث

Pre-print Version

رمان *ساعت‌های استخوان* در شش بخش با پنج راوی مختلف نوشته شده است. راوی مشترک فصل‌های اول و آخر، هالی سایکس است که داستان از پانزده سالگی او آغاز شده و در هفتاد و چهار سالگی‌اش پایان می‌گیرد. اگرچه هالی فقط فصل‌های اول و آخر را روایت می‌کند، زندگی او به یکی از رشته‌های روایی تبدیل می‌شود که بخش‌های مختلف رمان را در کنار هم قرار می‌دهد. ارتباط هالی با هر یک از این شخصیت‌ها در قالب یک علاقه عاشقانه، همسر، دوست و متحد، شاکله داستان را در هم تنیده نگه می‌دارد و خواننده از دیده آنها به تماشای زندگی هالی نشسته و نظاره‌گر لحظاتی از زندگی او می‌شود.

دیدگاه‌های راوی‌های متعدد که اتفاقاً در دهه‌های مختلف هم رخ می‌دهند داستان‌های متناوب را در کنار هم قرار داده و طرحی فرعی را همزمان جلوه‌گر می‌شوند که مسائل دیگری در مورد زندگی این افراد را به داستان تزریق می‌کند. هر کدام از شخصیت‌ها به نوعی درگیر جنگی ناپیدا هستند که میان آنها و موجوداتی جاودانه در حال وقوع است. اتفاقات داستان را درگیری‌های میان این دو گروه شکل می‌دهد. گروهی از این شخصیت‌ها نازمان‌ها هستند که موجوداتی خیرخواه هستند و به سادگی دوباره متولد می‌شوند و در بدن فردی که به تازگی روح از بدنش خارج شده و به اصطلاح آنها خالی شده، حلول کرده و به زندگی ادامه می‌دهند، بدون اینکه به آگاهی و هشیاری، یا خاطرات آنها خدشه‌ای وارد کنند. گروه دیگر Anchorities هستند که به آنها زنده‌خوار هم گفته می‌شود و طی اجرای مراسمی فرد آماده به آنها اجازه می‌دهد که روح‌اش را اطعام کنند و در نتیجه روند پیری‌اش متوقف می‌شود. آگاهی و هشیاری در این افراد هم همچنان دست نخورده باقی می‌ماند، اما مساله بدیهی این است که این گروه خودخواسته و خودآگاهانه دست به انتخاب زده‌اند، حتی با وجود اینکه

انتخابشان، یک انتخاب شرورانه است. قدر مسلم اینکه آگاهی در این موجودات از وجودی به وجود دیگر منتقل می‌شود و در نوسان میان وجودهای مختلف در دوره‌های مختلف است.

دیوید میچل در گفتگویی با پل هریس در مجله *سابستنس* در مورد مساله آگاهی در رمان‌هایش می‌گوید: «یک رمان‌نویس در هر اثر خود حقیقتی ذهنی را در زمینه‌ای شگفت‌آور بیان می‌کند. و حکماً آگاهی نیز ادای دینی است به وصف‌ناپذیری زمان: چرا که آگاهی منشوری است که ما از درون آن قادر به ادراک زمان هستیم. با این وجود، آگاهی همچنان سربسته (unbottleable) و غیر قابل قانونمند کردن است (۸). او در بخش دیگری از همین مصاحبه اذعان می‌دارد که «در حال حاضر، می‌توان قوانین سنتی را کنار گذاشت و به باوری جدید رسید که در آن مرگ پایان کار آگاهی نیست، بلکه [آگاهی] به نوعی خداگونه، مسخ شده، و در وجود دیگری قابل شکل‌پذیری است» (۱۱). این اشارات میچل، نشان‌دهنده نگرش جدیدی است که انسان معاصر نسبت به آگاهی دارد و آن را فراتر از فرد می‌بیند. او همچنین با اشاره به عنصر زمان در آثارش به نوعی به رازآمیز بودن مساله آگاهی، به‌خصوص در عصر حاضر اشاره دارد. در ادامه این بخش به بررسی تضاد هردو/هیچکدام، تقابل جبر و اختیار، و عاطفه متامدرنیستی که از خصوصیات آثار متامدرنیستی هستند، در این اثر خواهیم پرداخت تا چگونگی شکل‌گیری آگاهی در شخصیت‌ها مشخص شود.

4. 1 تضاد هر دو/هیچکدام

گفته شد که متامدرنیسم بر نوسان میان ویژگی‌های متضاد تاکید دارد، به نوعی تضاد میان هر دو/هیچکدام؛ «... همچون آونگی میان قطب‌های متضاد پس و پیش می‌شود و قطب مخالف، آونگ را به سمت خود می‌کشاند» (Vermeulen and Van den Akker 105). میچل در *ساعت‌های استخوان* حتی بر نوسان آگاهی و خاطرات بین وجودهای مختلف نیز تاکید می‌کند و نشان می‌دهد چطور در حالی که روحی نامیرا در وجودی رخنه می‌کند آگاهی و خاطراتش به وجود جدید منتقل می‌شودد، در حالی که آگاهی وجود قبلی کماکان پا برجاست و درست مثل آونگی در تردد است؛ وجودی که می‌ماند هم آن وجود هست و هم نیست. در این رمان تلاش انکوریت‌ها برای زنده ماندن نه تنها از طریق همکاری با فرد مورد نظر بلکه میان آن و عمد بلع روح او در نوسان است، «خواه با نفرت یا عشق تحریک شده باشد، هدف تصاحب جوهره دیگران است» (Childs 190) و تبدیل آن فرد به تضاد هردو/هیچکدام. برای مثال می‌توان به شروع رمان و ناپدید شدن جکو، برادر هفت ساله هالی اشاره کرد که با وجود اینکه تنها هفت سال دارد طرز صحبت و علاقه‌اش به دانش و فلسفه از او کودکی عجیب ساخته. هالی این عجیب و غریب بودن برادرش را به تفاوت او نسبت به دیگر کودکان همسن و سالش ربط می‌دهد اما حقیقت این است که روحی نامیرا در وجود این کودک رخنه کرده که تمام آگاهی و دانش‌اش را به وجود او انتقال داده است. در اینجا شخصیت جکو راوی پویایی هردو/هیچکدام است؛ هم جکو هست، هم نیست. جکو برای هالی نقاشی از یک ماز تودرتو می‌کشد و در همان ابتدای رمان به او این آگاهی را می‌دهد که در آینده به آن نیاز خواهد داشت پس «بهتر است آن را از بر کند» (*The Bone Clocks* 8). کمی بعدتر هالی در توجیه رفتار غریب برادرش می‌گوید:

> غلغلکی در قلبم احساس کردم. احساس می‌کردم که می‌خواهم و می‌توانم برای محافظت از او در صورت لزوم حتی آدم بکشم. هنوز آن را احساس می‌کنم، وقتی بعضی‌ها در مورد «عجیب» یا «غریب» یا «نارس» بودن او صحبت می‌کنند خشم وجودم را پر می‌کند. [...] چرا وقتی هفت ساله هستید کشیدن سفینه فضایی اشکالی ندارد، اما کشیدن

Pre-print Version

مازهای تودرتو اشکال دارد؟ چه کسی تصمیم می‌گیرد که خرج کردن پول برای خریدن فیگورهای سوپرمن و بتمن خوب است، اما اگر ماشین حساب حرفه‌ای بخواهید، عجیب می‌شوید.[14] (*The Bone Clocks* 46)

هالی درست احساس می‌کند؛ تمام آگاهی و خاطرات جکو در جسم او باقی است، گرچه روحی دیگر، با دانش و آگاهی صدها ساله بدن او را پر کرده. هالی بعدها به این نکته پی می‌برد. در آن دوره او تنها به این درک رسیده که جکو در ته چشمان جسمش زندگی می‌کند و اقرار می‌کند که هر از گاهی فقط برادرش را درست مثل اینکه با قطاری پرشتاب بگذرد پشت چشمان جسمی که رو به رویش نشسته می‌بیند. این نمونه اولین مثالی است که میچل برای آگاهی از پیش تعیین شده می‌آورد. در مثال بعدی، در بخشی از رمان میچل اشاره می‌کند که در بحبوحه جنگ میان نازمان‌ها و انکوریتی‌ها، هالی به مثابه واسطه‌ای قبول می‌کند که روحی نازمان را در وجودش بپذیرد تا با هدایت او بتواند به کمک خیرخواهان شتافته باشد و آگاهی که در نوجوانی برادر خردسالش جکو در مورد ماز تودرتو به او داده بود به کمکش می‌آید؛ یک آگاهی از پیش تعیین شده دیگر.

در مثالی دیگر، هوگو که روح مارینوس در او حلول کرده است، به طوری استثنایی برنده تمام بازی‌هاست و به همین خاطر خانواده و دوستانش او را متقلب می‌دانند. میچل صحنه‌ای که سر میز شام خانواده شکشان به دوباره برنده شدن او را ابراز می‌کند اینطور تصویر می‌کند:

«اما تو و الکس که این روزها رابطه خوبی با هم دارید.»

نایجل می‌گوید: «فقط تا زمانی که کسی رو دعوت به بازی نکرده.»

به من برمی‌خورد، «تقصیر من چیه که نمی‌تونم ببازم؟»

نایجل غرغر می‌کند. «فقط به خاطر اینکه هنوز کسی نمی‌فهمیده چطور تقلب می‌کنی.»

«مامان، بابا، حرف‌های چرند و بی‌اساس‌اش رو می‌شنوید.»

نایجل چاقویش را تکان می‌دهد و می‌گوید «- این هم دلیل نمی‌شه که تقلب نمی‌کنی.» (*The Bone Clocks* 116)

Pre-print Version

در واقع، دلیل بردن‌های پیاپی هوگو هم آگاهی از پیش تعیین شده‌ای است که از طریق تجارب مارینوس به او منتقل شده است. در این رمان، شخصیت‌ها منتظر نمی‌مانند تا پیامد کارشان را ببینند، چرا که به هر طریق یا واسطه‌ای از سرانجامشان آگاه هستند. با وجود اینکه رمان به سبک بیلدونگزرمان (رمان تحولی) نگاشته شده اما برخلاف رمان‌های این سبک شخصیت در پی کسب تجربه رشد نمی‌کند، چرا که پیشتر از آنچه که در منصه رخ دادن است آگاه است.

2.4 تقابل جبر و اختیار

آگاهی در شخصیت‌های این رمان همزمان میان جبر و اختیار در نوسان است؛ در حالی که بطور اختیاری روح نامیرایی را پذیرفته‌اند، جبر آگاهی او را هم باید بپذیرند. همانطور که در مثال‌های آمده بیان شد، آگاهی و هشیاری به وجود شخصیت‌ها رخنه می‌کند. در مثالی دیگر، وقتی اد بروبک، پدر فرزند هالی از عراق به انگلیس برمی‌گردد، در یک جشن عروسی

[14] ترجمه‌ها از نگارنده

دخترشان ناپدید می‌شود. هالی به خوبی از دلیل آن آگاه است؛ پیشتر چنین سناریویی برای برادرش رخ داده و برادر هرگز پیدا نشده بود. حس استیصال و درماندگی و فشار عصبی او را از هوش برده و به خلسه‌ای کوتاه می‌برد و او در آن خلسه به ناگاه از جای دخترش آگاه می‌شود. آن حس و عاطفه مادرانه در واقع روح هالی را به یکی از وجودهای نامیرا که زمانی در جسم او رخنه کرده بوده وصل می‌کند تا از آگاهی او بهره ببرد. توضیح این روند برای هالی دشوار و قبولش برای اطرافیان دشوارتر است، به همین خاطر همگی به همین بسنده می‌کنند که غریزه‌ای مادرانه بوده است چون از نظر اد «*علایم و نشانه‌ها واقعی نیستند*» (*The Bone Clocks* 279). این علایم و نشانه‌ها همان آگاهی‌های از پیش تعیین شده‌ای هستند که میچل در خلال خطوط رمان به آنها اشاره کرده و نشان می‌دهد کاملاً هم واقعی هستند، و بنابر نظریه ژیژک، این نگاه اد به واقعیت است که متفاوت است یا به گفته ارمنز «هرکس نسخه خود را از واقعیت دارد.»

مساله اساسی در درک این واقعیت در واقع به نوسانی که میان آگاهی ذهنی و عینی در این رمان وجود دارد برمی‌گردد. رولاند در درک واقعیت عینی و ذهنی اذعان می‌دارد که سطحی از شناخت وجود دارد که موجب می‌شود مورد عینی بخشی از آگاهی را شکل دهد که آن را نمی‌توان توسط ابزارهای ادراک توضیح داد. «این عقیده که شناخت نوعی آشکارگی یا افشاگری‌ست این را می‌رساند که مورد ذهنی آگاهی تنها در عمل دیدن تعریف شده است. ادراک خودکار مورد عینی را آنطور که درک می‌کند تعیین می‌کند، در حالی که شخص تغییر کرده است» (به نقل از Lavery 759). نکته اینجاست که این نوسان به نوعی به عنوان نظم طبیعی جهان معرفی می‌شود و از الگویی رمانتیک و مدرنیستی سود می‌جوید. مطالعاتی از این دست نشان می‌دهند که متامدرنیسم قادر است توسط این نوسان که در آثار ادبی این چنینی به عنوان شرحی از پویایی بنیادین درونی آگاهی انسانی بررسی می‌شوند، بسط پیدا کند.

Pre-print Version

اما اینکه حوادث بیرونی تا چه میزان بر آگاهی شخصیت‌های داستان تاثیرگذار است هم در همنشینی امر عینی و ذهنی نهفته است. همانطور که اشاره شد، بوردیو ادعا می‌کند که جامعه را ذهنیات افراد ساخته و آگاهی امری انتزاعی است، چرا که آگاهی هیچ وقت به راستی اتفاق نمی‌افتد. در واقع او به عادتواره‌ای تلقین شده اشاره دارد که دور از ذهن نیست، اما قابل به چالش گذاشته شدن است. آنچه که می‌توان عادتواره تلقین شده نامگذاری کرد در واقع همان بازی با قواعد از پیش تعیین شده‌ای است که بوردیو در بیان نظریه کارکردگرایش آن را مطرح می‌کند. همانطور که آونگ آگاهی میان عینیت‌گرایی و ذهنیت‌گرایی در نوسان است و هر بار که آونگ به قطبی نزدیک می‌شود قطب متضاد آن را به سمت خود می‌کشد، درونی بودن یا بیرونی بودن آگاهی هم در نوسان است. اگر فرزند هالی و اد ناپدید نمی‌شد، خلسه‌ای رخ نمی‌داد و آگاهی غیبی سر نمی‌رسید.

3.4 عاطفه متامدرنیستی؛ در جستجوی آرمانشهر متامدرنی

نکته قابل بحث دیگر در اینجا عنصر عاطفه است که در مبحث متامدرن قواعد بازی را تغییر می‌دهد؛ همان موقعیت ذهنی فرد در ارتباط با دیگران که گیبونز آن را عاطفه متامدرن می‌خواند. اگر بنا بر این گذاشته شود که قواعد بازی برای هر آگاهی، از پیش تعیین شده است دختر هالی، درست مثل برادر او می‌بایست برای همیشه ناپدید می‌شد. اما آنچنان که شرحش رفت، عاطفه مادرانه و حس عجز، نوعی خلسه و آگاهی را برای هالی به ارمغان آورد. در این مثال حتی خواننده هم

می‌توانست آماده باشد تا با توجه به شناختی که از رفتار هالی در زمان گم شدن برادرش داشت، رفتاری که به آن دست خواهد زد را پیش‌بینی کند؛ یک آگاهی از پیش تعیین شده اما اختیاری، چرا که آن آگاهی در وجود او رخنه نکرده بود بلکه آن را بنابر شرایط پیش آمده طلب کرده بود.

در این مورد، موضوع رجعت از عادتواره از پیش تعیین شده به عادتواره‌ای جدید مطرح می‌شود که در آن شخصیت نیازمند پذیرفتن ریسک پیامد آن خواهد بود. برای مثال، کریسپین هرشی، نویسنده‌ای ناموفق قصد انتقامجویی از منتقد سختگیر مجله ادبی را دارد. خود مساله انتقامجویی جای سوال ندارد، اما نوع انتقامجویی چرا. خواننده می‌تواند تصور کند که هرشی برای انتقام مطلبی بر ضد منتقد در جایی منتشر کند، کار او را سبک بشمارد، یا در جمعی ادبی او را خفیف کند. اما میچل هرشی را در میدانی کاملاً متفاوت قرار می‌دهد؛ او تصمیم می‌گیرد مواد مخدر در چمدان منتقد جاسازی کند تا در فرودگاه کلمبیا دستگیر شود. پس از این عمل، هرشی ریسک می‌کند تا دوباره با چیزمن در ارتباط باشد، تمام تلاشش را برای آزادی او از زندان بدنام دلالان مواد مخدر در کلمبیا می‌کند و حتی به تسلی خواهر چیزمن می‌رود. شاید تنها موضوعی که هرشی نمی‌توانست فکرش را بکند، کشته شدنش به دست چیزمن بود، که اتفاق می‌افتد. هرشی در خودگویه‌ای ادعا می‌کند تصوری از آنچه بر سر منتقد، خواهد آمد نداشته و تنها تصورش بدنام شدن او بوده، اما این آگاهی کاملا خودفریبانه است. او تمام زوایای ماجرا را در ذهنش بررسی می‌کند، از گذشته و از حس‌هایش می‌گوید و به طور مستقیم اشاره می‌کند که نقدی که چیزمن بر اثر او نوشت درست مثل فرو کردن خنجر از پشت به اوست (*The Bone Clocks* 321).

Pre-print Version

> ریچارد چیزمن عمل را انجام داد: من تنها عکس‌العمل اخلاق نیوتنی. شاید کاری که من کردم برای شروع بازرسی کیف کافی باشد. شاید اینطور نباشد. شاید با احتیاط او را کنار بکشند و اخطار بدهند، یا ممکن است در ملاء عام کتک بخورد. شاید این شرمندگی باعث شود که چیزمن ستون خود را در تلگراف از دست بدهد. شاید هم نشود. من کارم را انجام دادم، از اینجا به بعد به سرنوشت بستگی دارد. (*The Bone Clocks* 321)

در بیان جریان سیال ذهن، تکنیکی که در دوره مدرنیسم از آن استفاده می‌شد شخصیت در موقعیتی خاص غرق افکار و احساسات درونی خود و تجربه‌های شخصی‌اش می‌شود تا بیشتر تاثیرگذار باشد (Cudden 866). حال آنکه در مثال هرشی، نویسنده تفکرات درونی شخصیت را آورده تا به تغییر میدان و آگاهی از پیش تعیین شده در شخصیت اشاره کند. این نوعی جریان پیش آگاه ذهن را می‌رساند که با وجود اینکه از موضوعی آگاهی دارد، با این حال در جهت نفی آن برآمده و عمل می‌کند که تنها از انگیزه‌های درونی و غریزی شخصیت ناشی می‌شود. حتی در مورد هالی و آگاهی‌های او نیز خواننده در هر تجربه زیسته او حضور داشته و به پیش آگاهی او قبل از جریان پیدا کردن تفکر آگاه است. هالی و اد آگاهی‌شان را انکار نمی‌کنند، اما در مورد هرشی متفاوت است؛ او تحت تاثیر عاطفه متامدرنیستی، در عادتواره‌ای جدید، درست به مثابه یک مافیای حرفه‌ای عمل کرده اما آگاهانه آگاهی‌اش را نفی می‌کند.

در نهایت، رمان نوسان میان دو قطب دیگر را به نمایش می‌گذارد که یکی به مدرنیسم نقب می‌زند و دیگری به پسامدرنیسم؛ مفهوم آرمانشهر و ویرانشهر. در نگاهی از زاویه‌ای دیگر، تمام شخصیت‌ها در ویرانشهر پسامدرنی خود، امید آرمانشهر موعود را دارند. هالی در فصل آخر رمان، زنی در اواسط هفتاد سالگی است که با وجود تمام سختی‌هایی که

در زندگی متحمل شده، و با وجود تمام شک و دودلی‌هایش، مثبت‌اندیشانه امید بهبود در اوضاع جهان دارد. گرچه او خود همراه کشتی نجاتی که با مارینوس نامیرا رسیده نمی‌رود، اما نوه و فرزندخوانده‌اش را می‌فرستد و به عنوان رمز از آنها می‌خواهد تمام تلاششان را بکنند تا زنده بمانند «هر چه پیش آمد فراموش نکنید که تنها وظیفه شما زنده ماندن است» (*The Bone Clocks* 608). در واقع شاید نه امید به آنچه که در پیش است، بلکه خاطرجمعی از آگاهی مارینوس نامیرا از گذشته است که او را به آرمان‌شهر در راه امیدوار می‌کند و او را همچون گذشته میان این دو قطب متضاد در نوسان نگاه می‌دارد.

> نمی‌توانم خداحافظی کنم چون این کلمه حکم نقطه پایان دارد، اما نمی‌توانم هم بگویم به امید دیدار چون چه زمانی مگر دوباره این آدم‌های ارزشمند زندگی‌ام را، واقعی، در تن خودشان خواهم دید؟ هیچ وقت: این زمان. پس تمام تلاشم را می‌کنم تا لبخند بزنم طوری که کسی نفهمد قلبم مثل کهنه پارچه‌ای مچاله شده نظاره‌گر رفتن لورلی و رافیک است که برای آماده کردن کشتی به کاپیتان کمک می‌کنند، و در کنارشان مارینوس دیرسال جوان‌رو. [...] مارینوس صدایم می‌زند: موفق باشی هالی سایکس، و حسی به من می‌گوید او از سرطان پیشرفته‌ام خبر دارد، حتی از تمشک‌هایی که پنهان کرده‌ام و خوراکی که خواهم خورد. پس فقط سرم را تکان می‌دهم، چون دیگر به صدایم اعتمادی نیست. (*The Bone Clocks* 612)

برخلاف رسم پسامدرن‌ها، میچل در این خودگویه به مدرنیست‌ها نقب می‌زند؛ هالی را در اوج ویرانی غرق در عاطفه و احساس توصیف کرده؛ او قصد دارد بارقه امید را در ظلمات ناامیدی هالی از زندگی نشان دهد. او حتی برای این کار از دوقطبی فکر و زبان هم بهره می‌جوید: آن چه در فکر هالی می‌گذرد و آن چه بر زبانش باید جاری شود، و نمی‌شود. او خیالش جمع است، اما به صدایش اعتماد ندارد، چون به آنچه که در آگاهی‌اش می‌گذرد بیشتر ایمان دارد تا آن چه که بر زبانش جاری شود.

Pre-print Version

۵. نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر به بررسی مساله آگاهی در رمان *ساعت‌های استخوان* نوشته دیوید میچل به مثابه رمان متامدرنیستی پرداخت و پس از شرح مساله آگاهی و توصیفش در عصر متامدرن، با ارایه چندین مثال از اثر، آن را مورد چالش قرار داد تا اثبات کند برخی عناصر متامدرنیستی، خصوصاً در مساله آگاهی، تغییریافته عناصر مدرنیستی است و همچنین این عناصر میان اعصار مدرن و پسامدرن در نوسان هستند. این پژوهش صرفا به بررسی برخی از خصوصیاتی که توسط متفکران متامدرن بیان شده پرداخته و با نگاهی بر آرای دیگر متفکران، این خصوصیات را در رمان حاضر به چالش کشیده است. بازخوانی این رمان با دیدی متامدرنی، نشان داد که هالی و اد با شناخت از تجربه زیسته‌شان به پیش‌بینی آنچه که باید رخ دهد، به یک آگاهی از پیش تلقین شده، رسیدند.

آگاهی‌های شخصیت‌های این رمان گرچه به صورت جبری نمود پیدا می‌کنند، در عین حال اختیاری هم محسوب می‌شوند، چرا که انتخاب آن در ابتدا با آنهاست. در این مجال مطرح شد که در عصر متامدرن قطب‌های متضاد در نوسان میان هم هستند و بر خلاف دوره پسامدرن که احساسات و عاطفه را باطل می‌دانست، دوره حاضر موقعیت ذهنی

شخصیت‌ها را در ارتباط با یکدیگر قرار داده و می‌خواهد عاطفی باشد و احساسات برانگیزد؛ همان عاطفه‌ای که در مواجهه شخصیت اصلی با برادرش در کودکی، با فرزندش در جوانی، و با نوه و فرزندخوانده‌اش در پیری به او آگاهی بخشید. همین در ابتدای امر مساله آگاهی را دستخوش تغییر کرده و نشان می‌دهد آنچه این اثر به عنوان اثری متامدرن از آگاهی ارایه می‌کند امری از پیش تعیین شده است و با این حال دست به عمل زدن شخصیت‌ها اختیاری است و برای مثالش می‌توان به کریسپین هرشی اشاره کرد. نکته دیگری که این اثر تصویر کرد این بود که هر کس نسخه‌ای از واقعیت را دارد، بنابراین شخصیت‌ها با توجه به آنچه که برای آنها عینی بود، به آگاهی ذهنی‌شان رسیدند؛ حوادث بیرونی در این آگهی بی‌تاثیر نبوده و در واقع، آگاهی را همین حوادث بیرونی هستند که کنترل می‌کنند، گرچه آگاهی‌های شخصیت‌ها یک آگاهی درونی و غریزی هم هستند. این نوسان آونگ‌گونه میان قطب‌های متضاد به درستی ویژگی‌های متقابل را توسط پویایی هر دو/هیچکدام به تصویر کشیده است.

گرچه *ساعت‌های استخوان* در پایان تصویر یک ویرانشهر را به سبک داستان‌های پسامدرنیستی ارایه می‌دهد، نویسنده در پس خطوط داستان نوید آرمانشهری را می‌دهد که به واسطه آگاهی از گذشته توسط موجودات نامیرایی که هدایت را به دست گرفته‌اند، در راه است. کشتی که برای نجات معدود ساکنان جان به در برده در جزیره ویرانشهری می‌رسد، درست به مثابه کشتی نوح برای نجات نسل بشر است. نویسنده ایده و آرمان‌های بشر را گرچه در قطب ویران‌شده می‌بیند، اما امید، درست مثل آونگی شخصیت‌ها را به سمت قطب آرمانشهر می‌کشاند.

Pre-print Version

Consciousness in Metamodern Era: Rereading *The Bone Clocks* by David Mitchell

Abstract

Introduction

This article examines the issue of consciousness in The Bone Clocks written by David Mitchell as a metamodernist novel. Specifically, this article first defines consciousness and observes the characteristics of the issue of consciousness in this new era. Then, recognizing specific modernist and postmodernist characteristics of the researched work, shows how some metamodernist elements, especially in the issue of consciousness, are changed by modernist elements and to what extent these elements fluctuate between modern and postmodern eras. Rereading this novel with a metamodern perspective, the authors prove that, knowing about a person’s previous behavior leads to the prediction of his future behavior, hence, it is easy to gain awareness of his choices, which is the reason consciousness in the characters of this novel is

inculcated. In this article, the authors aim to challenge metamodern theory and conclude that in this era, consciousness is predetermined, optional, and inculcated.

Background of the Study

David Mitchell refuses the old rules and commits to the fact that death is not the end of consciousness; quite contrary, it can emerge as a god-like, incarnated presence in another shape. Sami Paavilanin also insists on this fact in Mitchell's novel in which he represents beings who are the incarnation of old selves. He claims that the presence of Atemorals and Horologists in this novel can defend the idea that consciousness can be relocated from one body to another. Also, metamodernist writers utilize a kind of stream of pre-consciousness to refer to the characters' instincts, that they were aware of the consequences even before they commit to action; however, they intend to manipulate this fact. None of the previous studies in the field of metamodernism examined the roots of this pre-consciousness, though this article aims to conceptualize this very fact.

Methodology

Pre-print Version

Irma Mayer believes that analyzing a text, a metamodernist must redeploy between modernism and postmodernism, then decide which can offer a better solution to the problem. Oscillating among different poles and recognizing the binaries can help to evaluate the characters' behaviors regarding consciousness. In the 2010 article 'Notes on metamodernism', Vermeulen and Van den Akker argue that metamodernism is a concept which "oscillates" between modernism and postmodernism and they describe it as a "structure of feeling" (101). They state that "metamodernism should be situated epistemologically with (post)modernism, ontologically between (post)modernism, and historically beyond (post)modernism" (101), which suggests that they believe it is possible to go back to modernism, while also acknowledge that modernism is something of the past. Other thoughts such as Bourdieu's ideas on habitus and the game that each field presents to the characters, as well as Zizek's idea of the real enlighten how the writer justifies the characters' consciousness.

Conclusion

Although the consciousness of the characters in this novel appears forced, at the same time they are considered optional, because the choice is theirs from the very beginning. In this article, it was suggested that in the metamodern era, opposite poles are in flux, and unlike the postmodern

era, which considered feelings and emotions to be invalid, the current era has put the mental position of the characters in relation to each other and wants to be emotional and arouse emotions. Another point that this work portrayed was that everyone has a version of reality; therefore, the characters reached their mental awareness according to what was objective for them. The external events are not unaffected and in fact, it is the external events that control the consciousness, though, at the same time it is an internal and instinctive consciousness. This pendulum-like swing between polar opposites aptly captures the mutual characteristics of both/neither dynamic.

Keywords: Consciousness, Authority, Postmodernism, Inculcated, Force, Metamodernism, Modernism.

References

Pre-print Version

Bourdieu, Pierre. *The Logic of Practice*, Richard Nice. California: Stanford University Press, 1990.

Callaway, Elizabeth. "Seeing What's Right in Front of Us: The Bone Clocks, Climate Change, and Human Attention." *Environmental Humanities*, vol. 7, no. 11, 2018, pp. 2-12.

Childs, Peter. "Food Chain: Predatory Links in the Novels of David Mitchell," Études Anglaises, vol. 68, no. 2, 2015, pp. 183-195.

Cuddon, John. Anthony. *A dictionary of Literary Terms and Literary Theory*. 5th ed., New York: Penguin Books, 2014.

Ermens, Bregje. *Metamodernism: Modernist Elements in Contemporary British and Irish Fiction.* Master Thesis. Radboud University, 2018.

Eve, Martin Paul. "Thomas Pynchon, David Foster Wallace and the problem of Metamodernism." *C21 Literature: Journal of 21st century Writings*, vol. 1, no. 1, 2020, pp. 7-25.

Gibbons, Alison. "Postmodernism Is Dead. What Comes Next?" *Times Literary Supplement*. 12 June 2017. www.thetls.co.uk/articles/public/postmodernism-dead-comes-next/.

Harris, Paul. “David Mitchell in the Laboratory of Time: AN Interview with the Author.” *Substance*, vol. 136, no. 44, 2015, pp. 8-17.

James. David and Urmila Seshagiri. “Metamodernism: Narratives of Continuity and Revolution.” *PMLA*, vol. 129, no. 1, 2014, pp. 87-100.

Jenkins, Richard. *Pierre Bourdieu*. Key Sociologists Series. New York: Routledge, 1992.

Lavery, Nick. “Conciousness and the Extended Mind in the Metamodernist Novel.” *English Studies*, vol. 99, 2018, pp. 755-765.

Malabou, Catherine. “Go Wonder: Subjectivity and Affects in Neurobiological Times.” In *Self and Emotional Life: Philosophy, Psychoanalysis, and Neuroscience.* Ed. Johnston Adrian and Cathherine Malabou, pp. 1-72. New York: Columbia University Press, 2013.

McCallum-Smith, Susan. “Stream of Pre-Consciousness: Susan McCallum-Smith Interviews Eimear McBride.” *Los Angeles Review of Books*, 2014. lareviewofbooks.org/article/stream-pre-consciousness/

Meyer, Irma. “The Resurrection of Modernistic Public Relations: A Metamodern Perspective.” *ESSACHESS,* vol 14, no. 27, 2021, pp 17-28.

Mitchell, David. *The Bone Clocks*. London: Sceptre, 2015.

Paavilainen, Sami Petteri. *The Dialectics of Globalization: Socio-Ecological Responsibility in David Mitchell’s Cloud Atlas and The Bone Clocks*. Pro-graduation Dissertation. University of Helsinki, 2018.

Radchenko, Simon. “Metamodern Gaming: Literary Analysis of The Last of Us.” *Interlitteraria*, vol 20, no. 1, 2020, pp. 246-259.

Rowlands, Mark. *The New Science of the Mind: From Extended Mind to Embodied Phenomenology.* London: Bradford, 2010.

Seshagiri. Urmila. *Race and the Modernist Imagination*. New York: Cornell University Press, 2010.

Shaw, Karen. “Some Magic is Normality: Fantastical Cosmopolitanism in David Mitchell’s The Bone Clocks.” *C21 Literature: Journal of 21st century Writings*, vol. 6, no. 5, 2018, pp. 1-19.

Turner, Luke. “The Metamodernist Manifesto.” 2011. http://www.metamodrnism.org/.

Pre-print Version

Van den Akker, Robin, and Alison Gibbons, and Thimotheus Vermeulen. *Metamodernism; Historicity, Affect, and Depth After Postmodernism*. Washington: Rowman & Littlefield, 2017.

Vermeulen, Timotheus and Robin van den Akker. "Notes on Metamodernism" Journal of Aesthetics & Culture, 2010. http://www.metamodrnism.org/

Wallace, David Foster. "E Unibus Pluran; Television and U.S. Fiction." *The Review of Contemporary Fiction,* 1993.

Zizek, Slavoj. *Welcome to the Desert of Real*. London: Verso Books, 2002.

Pre-print Version